

شمس الدین نابغ

شمس الدین نابغ در سال ۱۳۴۱ قمری در کوچه تندورک شهر مزارشریف بدنیآ آمد، هنوز او طفل خورد سالی بیش نبود که پدر و مادرش از دنیا رفتند و او را جریحه دار و متالم ساختند. از آنجا که شعراء اکثراً در زندگانی روز خوشی نداشته اند لذا او هم در همان قدم نخستین چهره عبوس و نامطلوب بدبختی را بنام یتیمی و یتیمخانه مقابله خود یافت.

عبدالرؤف نام یکی از اقوام او که پیشه حلبی سازی داشت، تربیه و پرورش او را بعهده گرفت و در سال ۱۳۱۲ شمسی او را به آغوش مکتب سپرد نظر به استعداد فطری و نبوغ ادبی که در او سراغ می شد صنوف ابتدائی مکتب را یکی بعد دیگری بموفقیت تام ناصنف پنجم پیوسته در نظر معلمین و استادان مکتب شاگرد معقول و محبوبی بود و در همین آردان بمقتضای طبع حساس و آکنده ازدرد ورنجی که دانست در جریده بیدار منتشره مزار شریف آثار منظومی برای نشر می فرستاد که به بهترین وجه از آلام روحی و عشق سوزانیکه در دل او جا گرفته بود نماینده می کرد و در عین زمان از آینده درخشان او نوید میداد. او برای رفقای ماحول خود يك نمونه مجسم و زنده اخلاق بشمار میرفت. چون عاشق بود اشعارش خیلی گیرنده و شیوا بود. کسی را که دوست میداشت، در باره اش نامهربان بود و از هیچگونه ظلم و جفای معشو قسانه در مورد او مضایقه نمی کرد تا اینسکه این درد و داغهای دیرینه روز بروز قلب او را گداخته و بالاخره در اوائل سال ۱۳۱۹ روی بستر مرضی افکند.

۱۸ ماه در بستر مرضی ازین پهلو به آن پهلو طپیده از درد عشق بینوائی و علات سوخت، در طول این مدت عبدالرؤف خان مذکور که نابغ را بیشتر از یک برادر دوست میداشت در مداوی و معالجه او پرداخته و يك لحظه هم

غزلت نسکرد ، اما چون قضای الهی را ندبیری نیست در سال ۱۳۲۱ شمسی در
شادمانه علی آباد کابل (بمر ۲۰ سالگی) جهان فانی را وداع گفت و در
گورستان همانجا بخاک سپرده شد .

بناغلی خسته در تاریخ وفات او چنین میگویند :
در حین خوردن صالی کز مالخورد کان بود
در فهم و فکر اشعار بر تر نسگاه نابغ
از فوت آن جوانمرگ بنشسته خسته در خون
زیرا که بود او را معلوم جاء نابغ
در فوت او رقم زد بسک مصرع و دو تاریخ
ببادا رباض فرحوس آرامگاه نابغ

۱۳۲۱ ش

۱۳۶۱ ق

کذا بنی غلی علی اصغر خان مائل که یکی از شعرای برجسته مزار شریف است
نیز تاریخ وفات نابغ را چنین نظم کرده است :
بدنیادل نباید بست مرد عاقل و بالغ شراب لذت دنیا به شارب کی بود نابغ
شنیدم اینسکه شمس الدین نابغ ترک دنیا گفت
هر شب قطع هستی کرد و شکر فت شعر نابغ
به زیبا محفل گفتند جام فوت کی نوشید؟
رقم زد کسک مایل گفت (هنگام سه نابغ)

۱۳۲۱

جهان زاین حکایت گفته که او بیشتر دارد
جهات شاه می خراهم که باشد اخترش بازغ

چون ایام شعر گوئی نابغ خیلی محدود بود ، لذا به تکمیل دیوان اشعار خود
توانی نیافته و فقط چند شعری که از او در صفحات جرائد بیادگار مانده است
نشان از ذوق بدیع و طبع رسای او در شعر فارسی به حساب میرود که اینسک بیاد بود
او چند غزلش بخوانندگان مجله آریانا تقدیم میشود :

غزلت نسکرد ، اما چون قضای الهی را ندبیری نیست در سال ۱۳۲۱ شمسی در
شادمانه علی آباد کابل (بمر ۲۰ سالگی) جهان فانی را وداع گفت و در
گورستان همانجا بخاک سپرده شد .

بناغلی خسته در تاریخ وفات او چنین میگوید :
در حین خوردن صالی کز مالخورد کان بود
در فهم و فکر اشعار بر تر نسگاه نابغ
از فوت آن جوانمرگ بنشسته خسته در خون
زیرا که بود او را معلوم جاء نابغ
در فوت او رقم زد بسک مصرع و دو تاریخ
ببادا رباض فرحوس آرامگاه نابغ

۱۳۶۱ هـ ق

۱۳۲۱ ش

کذا بنی غلی علی اصغر خان مائل که یکی از شعرای برجسته مزار شریف است
نیز تاریخ وفات نابغ را چنین نظم کرده است :
بدنیادل نباید بست مرد عاقل و بالغ شراب لذت دنیا به شارب کی بود سائبغ
شنیدم اینسکه شمس الدین نابغ ترک دنیا گفت
هر شب قطع هستی کرد و شکر فت شعر نابغ
به زیبا محفل گفتند جام فوت کی نوشید؟
رقم زد کسک مایل گفت (هنگام سحر نابغ)

۱۳۲۱

جهان زاین حکایت گفته که او بیشتر دارد
جهات شاه می خراهم که باشد اخترش بازغ

چون ایام شعر گوئی نابغ خیلی محدود بود ، لذا به تکمیل دیوان اشعار خود
توانی نیافته و فقط چند شعری که از او در صفحات جرائد بیادگار مانده است
نشان از ذوق بدیع و طبع رسای او در شعر فارسی به حساب میرود که اینسک بیادبود
او چند غزلش بخوانندگان مجله آریانا تقدیم میشود :

(۱)

سورنگری که صورت آن گل کشیده است نازم و را که باغ تجمل کشیده است
انداز خوشخرا می قامت قیامت از کف مرائبات و تحمل کشیده است
قد چو سرو صورت چو نو بهار او دود از نهاد قمری و بلبل کشیده است
دل از لحاظ عارض و زلف تو در چمن بسیار منت گل و سنبل کشیده است
یکی میرسد بمنزل مقصود خویشتم هر کس که پازراه تو گل کشیده است
ای ظلم خوبه نابغ آواره رحم کن
شد سالها که بار تغافل کشیده است

(۲)

هر غنچه بی باغ دهان را که بناز کرد اول آتش و حمد تو ای بی نیاز کرد
دیدم بچشم خویش که در فن دلبری زلف تو آتش چنگل صد شهباز کرد
امشب زسوز و شوق دل غم پرست من پروانه وار دور تو سوز گداز کرد
دام بسرو قامت دلدار نسبتی بالید گل بخویشتم و سر و ناز کرد
آخر درین حدیقه چو سرو سمن مرا سودای سرو قامت او سرفراز کرد
نابغ زسیر و گلشن و گل بی نیاز شد
نادیده را بروی تو کوی تویم بهان کرد

(۳)

خبر دهید زمن شوخ دلستان مرا که سوخت آتش هجر تو خاندان مرا
دو چشم مست تو خونم به عشوه می ریزد خدنگ ناز تو گم می کنند نشان مرا
بسکار خوب و بد من خطا چه میگیری ؟ چو برده ز کف ای شعله خو عنان مرا
ستاده ام برهت نقد جان و دل در کف چه می کنی بره عشق امتحان مرا
درین چمنسکده آن عند لیب ناشادم که گوش گل نکند ناله و فغان مرا
چه شد براه محبت کشید اگر نابغ
خدنگ نازک دلدوز یار جان مرا